

پشت چراغ قرمز ظفر با آلبر کامو



پشت چراغ قرمز ظفر ، 15 دقیقه است میخ شده ایم، بزور هر 2-3 دقیقه 10 متر میریم جلو ، چند تا دستفروش تو سرمای 6-7 درجه تقلا میکنند مردم شیشه ماشین را چند سانت بکشن پایین که شاید جورابی ، سی دی چیزی بتونن بفروشن و دشتی کنن، لجم در میاد هیچکی نمیبینه اینا رو، از دست خودم لجم میگیره که بارها مثل همین راننده های عوضی جلوییم رفتار کرده ام ، شیشه را پایین میکشم و چاق سلامتی و شوخی و دو تا سی دی ترکی و لیخندی و ...تمام !

هل هلی پا شدم از ترس اینکه دیرم نشه زود راه افتادم برسم به کلاس ، نه بارون را دیدم نه هوای عجیب تگرگی تهرون را ، به زحمت جا پارک پیدا کردم ، صبح پنجشنبه ای کسی تو خیابون نبود و خلوتی از آدمها تو اون خیابون شلوغ توجهم را جلب کرد در ماشین را باز میکنم و ناگهان حس میکنم دلم نمیخواد برم بیرون ماشین، بارون عجیب زیباست ، مدتها بود از پشت شیشه قطره زده ، بیرون را نگاه نکرده بودم ، مغزم به چند ثانیه عقبتر برمیکرده ، یادم میاد چند ثانیه قبل ، صدای موسیقی غمگین و نافذ یک خواننده ترک زبان داشت پخش میشد ، ضبط را دوباره روشن میکنم و صدا دوباره اتاقت فلزی را مثل پیچک گلخونه فرا میگیره ، رضایتی میپیچه درونم

تکیه میدم و میذارم صدای بارون و موسیقی پر کنه نهنم را....بازی ذهنی خنده داری را با خودم شروع میکنم، انگار کل وقتم به اندازه 3-4 دقیقه موسیقی است که وقت به خودم میدم که کلاس نرم و هیچ کاری نکنم؛

سیگاری آتش میزنم ، به اندازه 2-3 پک ،چس دود میکنم ؛ میچسبه بهم حتی اگه هفته ای یه بار باشه ،

موسیقی تموم میشه،

سیگار تموم میشه ،

بارون کم میشه

و من شروع میکنم،